

دانش‌آموز

شماره‌ی پیدرپی ۳۱۱
۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و هشتم • بهمن ۱۳۹۸

محیط زیست:
مهمان‌های زیبای ایران!

گزارش:
آن روزها که فوبها!

راه آسمان:
مامان روزت مبارک!



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|----------------------------------|----|--|
| ۱ | یادداشت سردبیر: داستان بی پایان! | ۱۶ | علمی: دستمال جادویی! |
| ۲ | تقویم | ۱۸ | مهارت های زندگی: زمین خانه ی همه ماست! |
| ۳ | نشانه | ۲۰ | ورزش و سلامت: خودتان را بکشید! |
| ۴ | شعر | ۲۲ | محیط زیست: مهمان های زیبای ایران! |
| ۶ | داستان: ما فقط رفتیم مدرسه! | ۲۴ | ایرانشناسی: پدر بزرگ جرثقیل های امروز! |
| ۸ | چراغ ها! | ۲۶ | کاردستی: گل رنگین کمان! |
| ۹ | کشتی شکسته | ۲۸ | آثار شما: ایستگاه بچه ها |
| ۱۰ | راه آسمان: مامان روزت مبارک! | ۳۰ | طنز: اسم و فامیل زرافه ای حرف ظ |
| ۱۱ | می خواهم شبیه تو باشم! | ۳۲ | سرگرمی |
| ۱۲ | گزارش: آن روزهای خوب | ۳ | آشپزی: رولت تخم مرغ و پنیر |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

دانش آموز

● خوانندگان رشد دانش آموز شما می توانید قلمه ها، شعرها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۹

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵/۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

- ▶ ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش آموزان پایه های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره ی سی و هشتم - آبان ۹۸ - شماره ی ۲
- ▶ شماره ی پی در پی ۳۱۱
- ▶ **مدیر مسئول:** مسعود فیاضی
- ▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **مدیر هنری:** کوروش پارساژاد
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی نیا
- ▶ **دبیر عکس:** پرویز قراگوزلی
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع
- ▶ شمارگان: ۱۰۱۸۰۰۰۰ نسخه
- ▶ تصویرگر جلد: افسانه صناعی
- ▶ عکس های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی
- ▶ چاپ و توزیع: شرکت افست



داستان بی‌پایان!

باد به آدم برفی گفت: «هوا دارد گرم می‌شود دوست من، بیا تا تو را از این‌جا ببرم و روی کوه بگذارم. جایی که تا سال بعد هم آب نشوی.» آدم برفی گفت: «نه، من این‌جا یک کار مهم دارم.» باد گفت: «یک آدم برفی چه کار مهمی غیر از مراقبت از خودش می‌تواند داشته باشد؟»

آدم برفی چیزی نگفت: «اما با باد هم نرفت تا روی قلّه‌ی کوه برای همیشه زندگی کند. همان‌جا ایستاد حتی وقتی خورشید او را قطره قطره آب می‌کرد باز هم همان‌جا ماند. بهار که آمد باد از قلّه‌ها برگشت و روی دشت وزید و چشم گرداند تا دوستش را پیدا کند. آدم برفی نبود که نبود، اما درست جایی که او قبلاً ایستاده بود، یک نهال نازک سبز از زمین رویده بود. نهالی که می‌خواست یک درخت بزرگ سبز باشد که گنجشک‌ها روی شاخه‌هایش لانه بسازند و بچه‌ها از میوه‌هایش بخورند و رهگذران خسته زیر سایه‌اش آرام بخوابند. باد برای لحظه‌های طولانی میان شاخه‌های نازک درخت چرخید و در گوش او گفت: «آدم برفی جان! داستان‌ت را برای بچه‌ها و گنجشک‌ها، برای هر کسی که روزی زیر این درخت بنشیند، خواهیم گفت و تا آخر دنیا همه تو را به یاد خواهند داشت...»

مربان فولادوند





شهادت حضرت فاطمه (س)

هر کس عبادات و کارهای خود را خالصانه برای خدا انجام دهد، خداوند بهترین مصلحت‌ها و برکات خود را برای او تقدیر می‌نماید.
حضرت فاطمه (س)

۹ بهمن

۱۲ بهمن

بازگشت امام خمینی (ره)، آغاز دهه‌ی فجر

در روز ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ امام خمینی (ره) پس از ۱۵ سال تبعید، به ایران بازگشت و این روز در تقویم رسمی با عنوان روز آغاز دهه‌ی فجر، مشخص شده است.

۱۴ بهمن

روز فناوری فضایی

روزی که ایران با پرتاب موفقیت‌آمیز ماهواره امید در سال ۱۳۸۷، به کشورهای دارای توانایی پرتاب ماهواره پیوست.

• تصویر گر: نگین حسین‌زاده

۱۹ بهمن

روز نیرو هوایی

روزی که نیروی هوایی با حضور در اقامتگاه رهبر بزرگ انقلاب اسلامی در مدرسه‌ی علوی حمایت خود را نسبت به امام و انقلاب اعلام کرد.
مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای

روز پیروزی انقلاب اسلامی

در طلیعه‌ی روزهای درخشان فجر از همه چیز شایسته‌تر تکریم شهیدان و خضوع در برابر روح فداکار آن‌هاست.
مقام معظم رهبری آیت‌الله خامنه‌ای

۲۲ بهمن

۲۶ بهمن

ولادت حضرت زهرا (س)، روز زن، تولد امام خمینی (ره)

همیشه در خدمت مادر باش، چون بهشت زیر پای مادران است؛ و نتیجه‌ی آن نعمت‌های بهشتی خواهد بود.
حضرت فاطمه (س)



برنامه‌ی روزانه!

بچه توی دفتر برنامه‌ریزی روزانه‌اش نوشت:

زنگ اول: علوم

زنگ دوم: فارسی

زنگ سوم: ریاضی

ظهر: ناهار و استراحت

بعد از ظهر: بازی و ورزش

غروب: مشق شب

شب: تماشای تلویزیون

• مهری ماهوتی

• تصویرگر: شیوا ضیائی

کسی توی گوشش گفت: «پس وقت گفت‌وگو با
خدا کی است؟»





با ردّ پا

نه سلامی، نه صدایی
برف بود و ردّ پایی

زود می‌پرسم من از او
ردّ پا جان، از کجایی؟

مثل من این موقع شب
در میان کوچه‌هایی

تازه داری می‌روی تو
یا که رفتی و می‌آیی

پس چرا تنهای تنها
تو غریبی، آشنایی؟

دوست داری تا ته راه
بعد از این با من بیایی؟

هیچ زیبا نیست اصلاً
در میان ما جدایی

راه رفتن توی این برف
لذّتی دارد دوتایی

• علی اصغر نصرتی

نسیم قصّه‌ها

قصّه‌هایشان نسیم
شعرهایشان سلام
قاب‌هایشان پر از
عطر خنده‌ی امام

با پرنده‌هایشان
می‌شود ترانه خواند
زیر سایه‌هایشان
می‌شود همیشه ماند

چشمه‌هایشان زلال
رودهایشان پر آب
استوار و زنده‌اند
عاشقان انقلاب!

• اکرم السادات هاشمی پور

آشتی

من از اوّل دلم می‌خواست
که با هم مهربان باشیم
همیشه در کلاس درس
رفیق و هم زبان باشیم

نه قهری بین‌مان باشد
نه آشوبی، نه دعوایی
نباشد توی دل‌هامان
صدای پای تنهایی

همین امروز یک پیغام
برایت می‌فرستم من
بیا این گل برای تو
چه خوب است آشتی کردن!

• مرضیه تاجری

ایران من

ریشه‌ام در خاک تو
نرم نرمک پا گرفت
در دل من مهر تو
ذره ذره جا گرفت

ای همیشه مهربان
با درخت و کوه و سنگ
در کتاب زندگی
فصل فصلت رنگ رنگ

سرزمین مادری
عشق من ایران من
تا ابد خورده گره
مهر تو با جان من

• مریم زرنشان

زمستان

آمدی و پهن کردی
شال خود را بر طبیعت
مثل یک رؤیاست انگار
شال زیبای سپیدت

روزهای برفیات را
بی نهایت دوست دارم
شعر باران را به ذهنم
تا همیشه می سپارم

با نگاه برفی خود
حال من را خوب کردی
روزها را می شمارم
تا دوباره باز گردی!

• محبوبه صمصام شریعت

• تصویرگر: سحر فرهادرودش



داستان



ما فقط رفتیم مدرسه!

• فرهاد حسن‌زاده • تصویرگر: میثم موسوی

ما که اهل این حرف‌ها نبودیم، اما وقتی من به زرافه گفتم و زرافه به بقیه پیشنهاد داد، قبول کردند. هرچه باشد زرافه درازترین حیوان باغ‌وحش است. همه به بزرگی قبولش دارند. فکرهايش معرکه است. جناب زرافه تلفن زد به تاکسی تلفنی و گفت: «الو! لطفاً یک تاکسی برای ما بفرستید. یک تاکسی خوب و جادار. از این‌هایی که توی سقفش پنجره دارد. بله... بله... من زرافه هستم و پنجره‌ی سقفی هم لازم است، ولی من تنها نیستم. ما قرار است گروهی برویم.»

بعد در جواب سؤال صاحب تاکسی تلفنی گفت: «معلوم است که قرار است ما گروهی برویم. ما یعنی من و فیل و خرس و میمون و شیر و مار و اسب آبی. شاید هشت‌پا هم بیاید، شاید هم نیاید.»

بعد گفت: «معلوم است که عqlم کار می‌کند. من درازترین موجود باغ‌وحش هستم. می‌دانی این یعنی چه؟»

بعد گفت: «مینی‌بوس؟ باید مینی‌بوس بگیریم؟ خب می‌گیریم. یک مینی‌بوس بفرستید. اصلاً یک اتوبوس بفرستید. حالا که این‌طور شد، گورخر و شتر سه‌کوهانه و کرگدن هم می‌آیند. دور هم خوش می‌گذرد.»

بعد گفت: «معلوم است که می‌دانیم کجا می‌خواهیم برویم. ما قرار است برویم مدرسه‌ی... مدرسه‌ی اسمش چی بود؟ آها، مدرسه نمونه مردمی شیفتگان علم و دانش. بله اسم مدرسه‌اش همین است. توی خیابان کاج. روبه‌روی گل‌فروشی گل میمون...»

من خندیدم. نمی‌دانم چرا. شاید به خاطر اسم گل‌فروشی که هم‌نام من بود.

زرافه گفت: «هیس!!!!» بعد گفت: «قرار است برویم از مدرسه دیدن کنیم. شما هم تشریف بیاورید.» بعد صدایش نازک شد و گفت: «تعجب دارد؟ معلوم است که عجیب نیست. ما فکر کردیم یعنی چی که همیشه بچه‌ها از مدرسه می‌آیند باغ‌وحش برای دیدن ما. بگذار یک‌بار ما برویم مدرسه بچه‌ها را ببینیم.» همه از خوشحالی هورا کشیدند و زرافه باز گفت: «هیس! بچه‌ها

آرام باشید، دارم صحبت می‌کنم.»

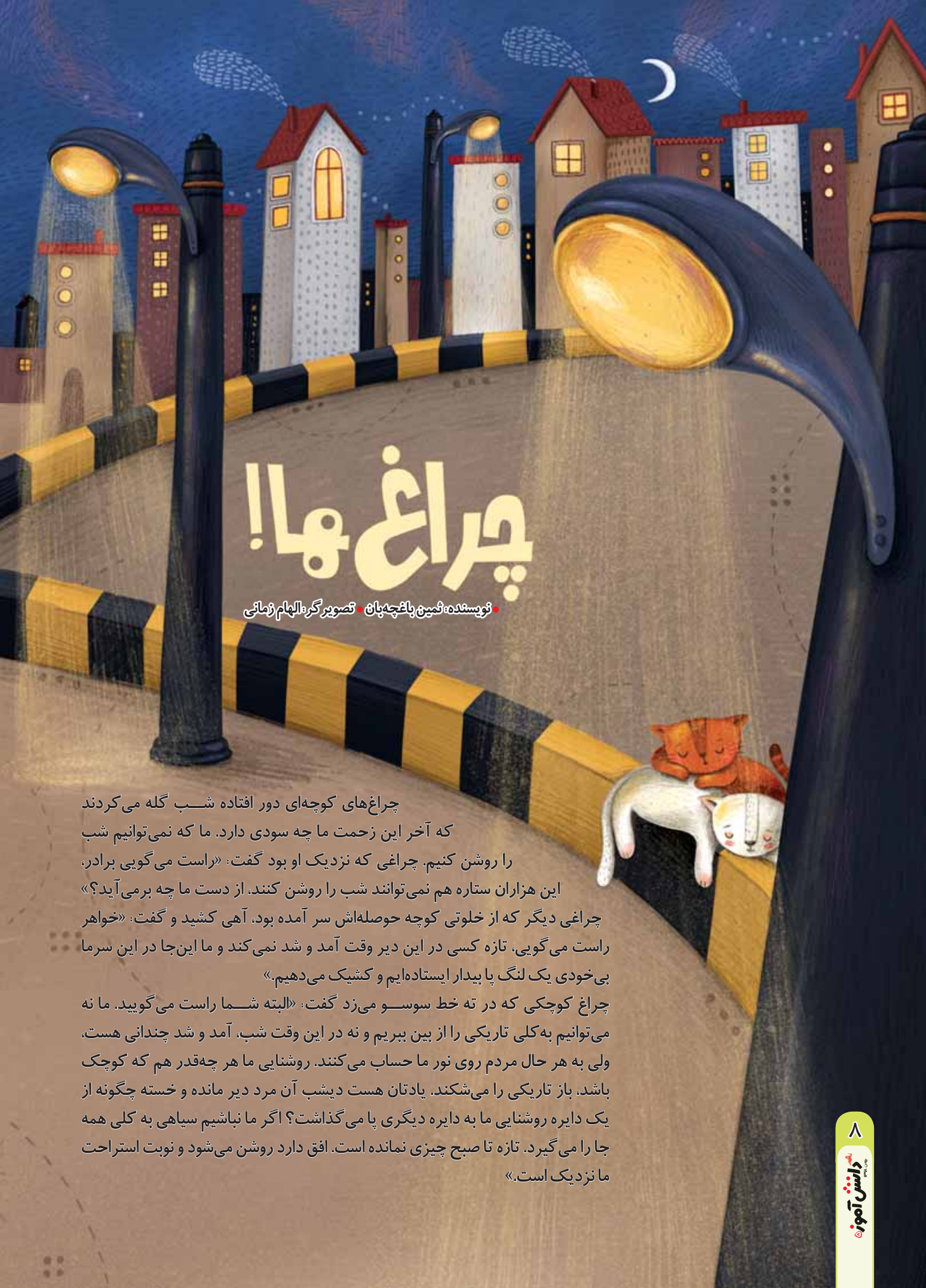
بعد گفت: «شما نگران نباشید. ماشین بیاید در پشتی باغ‌وحش. ما رأس ساعت هشت‌ونیم حاضر و آماده‌ایم.»

و این‌طوری بود که ما سوار مینی‌بوس شدیم و رفتیم مدرسه. ما که مدرسه را بلد نبودیم. نشانی مدرسه را هفته‌ی پیش، یکی از پسر بچه‌ها داده بود. او در گوش من گفته بود که خواهرش در مدرسه‌ی دخترانه درس می‌خواند. گفته بود پای خواهرش شکسته و توی گچ است و نمی‌تواند همراه بچه‌ها بیاید باغ‌وحش. گفته بود چرا همه‌اش بچه‌ها بیایند شما را نگاه کنند. یک بار هم شما بروید مدرسه و آن‌ها را از نزدیک ببینید. نمی‌دانم به شوخی می‌گفت یا جدی، ولی من ماجرا را به زرافه گفتم و زرافه هم به فکر فرو رفت. یعنی نه تنها به فکر فرو رفت، بلکه تا صبح خوابش نبرد.

صبح فردا، درحالی که داشت پوست خربزه می‌خورد، گفت: «من یک فکری دارم.» و فکرش را یواشکی به زبان آورد. البته بعضی‌ها موافق نبودند. بعضی‌ها می‌گفتند، چرا فقط آدم‌ها می‌روند مدرسه؟ مگر حیوان‌ها دل ندارند؟ بعضی‌ها هم می‌گفتند، باید به خاطر آن دخترک برویم مدرسه. بعضی‌ها هم هیچی نگفتند و سرشان را کردند توی لاکشان. ولی زرافه می‌گفت: «هم به خاطر دل خودمان می‌رویم، هم به خاطر آن دخترک پاشکسته.»

خلاصه این‌جوری بود که آن‌جوری شد. خب، به ما چه که بچه‌ها از دیدنمان جاکشورند و جیغ و سوت و کف زدند. به ما چه که مدیر از دیدن ما توی حیاط مدرسه‌اش جا خورد و معلم‌ها ترسیدند و پخش و پلا شدند.

ما که با آن‌ها کاری نداشتیم. داشتیم؟ ما فقط رفته بودیم مدرسه. می‌خواستیم ببینیم مدرسه چه جور جایی است. می‌خواستیم خواهر آن پسر هم که پایش شکسته ما را ببیند. همین. آیا ما کار عجیبی کرده بودیم که این‌همه هیاهو شد؟ واقعاً شما بگویید. کار عجیب و غریبی کرده بودیم؟



چراغ ما!

• نویسنده: ثمین باغچه‌بان • تصویرگر: الهام زمانی

چراغ‌های کوچه‌ای دور افتاده شب گله می‌کردند که آخر این زحمت ما چه سودی دارد. ما که نمی‌توانیم شب را روشن کنیم. چراغی که نزدیک او بود گفت: «راست می‌گویی برادر، این هزاران ستاره هم نمی‌توانند شب را روشن کنند، از دست ما چه برمی‌آید؟» چراغی دیگر که از خلوتی کوچه حوصله‌اش سر آمده بود، آهی کشید و گفت: «خواهر راست می‌گویی، تازه کسی در این دیر وقت آمد و شد نمی‌کند و ما این‌جا در این سرما بی‌خودی یک لنگ پا بیدار ایستاده‌ایم و کشیک می‌دهیم.» چراغ کوچکی که در ته خط سوسو می‌زد گفت: «البته شما راست می‌گویید. ما نه می‌توانیم به کلی تاریکی را از بین ببریم و نه در این وقت شب، آمد و شد چندانی هست، ولی به هر حال مردم روی نور ما حساب می‌کنند. روشنایی ما هر چه‌قدر هم که کوچک باشد، باز تاریکی را می‌شکند. یادتان هست دیشب آن مرد دیر مانده و خسته چگونه از یک دایره روشنایی ما به دایره دیگری پا می‌گذاشت؟ اگر ما نباشیم سیاهی به کلی همه جا را می‌گیرد. تازه تا صبح چیزی نمانده است. افق دارد روشن می‌شود و نوبت استراحت ما نزدیک است.»

کشتی شکسته

• نویسنده: آذردخت بهرامی

دریا طوفانی شده بود. کشتی با موج‌های بلند آب، بالا و پایین می‌رفت و کج و راست می‌شد. موج‌ها آن‌قدر بلند بودند که از دکل کشتی هم بالاتر می‌رفتند. بادبان‌های کشتی خیس شده بود. ناخدا با صدای بلند گفت: «بادبان‌ها را بکشید.» طوفان شدیدتر شد. موج بلندتری آمد. کشتی زیر آب رفت. وقتی آب کنار رفت. میله بادبان شکسته بود.

- احسان بازم رفتی سراغ کشتی آرمان؟
صدای مامان بود. توی چهارچوب در ایستاده بود و به احسان نگاه می‌کرد که بین بالش‌ها، کشتی شکسته‌ی آرمان را توی دست‌هایش گرفته بود!



مامان روزت مبارک!

• علی باباجانی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

کنار مداد رنگی‌ها، دفتر خاطرات و بقیه‌ی وسایلم که از دیشب روی زمین مانده‌اند. می‌روم توی آشپزخانه. یک لیوان آب می‌خورم. لیوان را می‌گذارم توی سینک. در باز می‌شود و مامان می‌آید تو. سلام می‌کنم. یک دسته‌ی بزرگ سبزی خریده است.

می‌گویم: «مامان می‌شود بروم مغازه‌ی سر کوچه؟ زود برمی‌گردم. اجازه می‌دهی؟ می‌خواهم برایت هدیه روز مادر بخرم.» مامان می‌گوید: «عزیزم همین که بچه‌ی خوبی هستی، برای من کافی است.» و خم می‌شود و کیفم را از روی مبل برمی‌دارد. می‌دانم کمرش درد می‌کند و خیلی خسته است. می‌رود توی اتاق. می‌خواهد لباس‌های مدرسه‌ام را جمع کند. جلو می‌روم و خودم لباس‌ها را برمی‌دارم و روی چوب رختی می‌گذارم.

وسایلم را هم یکی یکی مرتب می‌کنم. مامان می‌رود سمت آشپزخانه. با عجله لیوان را از توی سینک بر می‌دارم و می‌شویم. مامان سبزی‌ها را روی سفره می‌گذارد و شروع می‌کند به پاک کردن. می‌نشینم کنارش. من هم سبزی پاک می‌کنم تا کارهای مامان زودتر تمام شود. با خودم فکر می‌کنم: «شاید غروب همراه بابا هدیه روز مادر را بخریم.»

مامان می‌گوید: «همین که بچه

خوبی هستی برایم کافی است.»

می‌خندم و جواب می‌دهم:

«روزت مبارک مامان»

خوبم.

هر سال نزدیک روز مادر که می‌شود، می‌پرسم: «مامان جان دوست داری چه هدیه‌ای برایت بخرم؟»

مثل سال‌های قبل مامان لبخند می‌زند و چشم‌هایش مهربان‌تر می‌شوند. بعد می‌گوید: «هیچی عزیزم. همین که بچه‌ی خوبی هستی، برایم کافی است.»

من هم می‌روم سراغ وسایلم تا یک هدیه برایش درست کنم. یک سال نقاشی... یک سال کاردستی... یک سال کارت پستال...

مامان کادوهایش را خیلی با دقت نگاه می‌دارد. آن‌ها را با روی در یخچال می‌چسباند تا همیشه جلوی چشمش باشند. یا توی کمد خودش می‌گذارد.

اما امسال من بزرگ‌تر شده‌ام و می‌خواهم واقعاً یک هدیه خوب برایش بخرم.

قلکم پر شده است. آن را برمی‌دارم و با کلید مخصوص قفل کوچکش را باز می‌کنم. با این‌ها چه می‌شود خرید؟ چیزی که مامان را خیلی خوش حال کند؟ پول‌ها را دسته

می‌کنم و توی کیسه

را عوض

جورشان کنم

روی زمین،

می‌کنم. وقت ندارم جمع و

همین‌طوری می‌اندازم‌شان



می‌خوانم شبیه تو باشم!

• مجید ملامحمدی

غمگین و فسته بود. فاطمه (س) فهمید باز هم دشمنان پیامبر و کافران هفرت را آزار داده‌اند. آرام‌آرام فلو رفت.

بابا همان‌طور که نشسته، چشم‌هایش را می‌بندد. همان‌جوری خوابش می‌برد. صدای نفس‌هایش را می‌شنوم. دلم می‌گیرد. می‌دانم هنوز ناهار نخورده و گرسنه است. می‌دانم که از خستگی توان گرم کردن غذا را هم ندارد.

«فاطمه (س) گرد و غبار و فاکستر را از سر و صورت پیامبر (ص) کنار زد. چهره مهربان پدر را پاک کرد. اشک توی پشمانش جمع شد. هفرت رسول (ص) لب‌فند زدند.»

به بابا نگاه می‌کنم. بلند می‌شوم و یک لیوان شربت خنک برایش می‌ریزم. غذای روی اجاق هنوز گرم است. امروز من به جای مامان برایش غذا می‌آورم. برایش چسب زخم می‌آورم. بابا بیدار می‌شود. می‌خندد. اشک توی چشم‌هایم حلقه می‌زند. به جملات آخر کتاب رسیده بود:

«به قاطر همه‌ی این‌ها بود که پیامبر دفتارش را ۱۱ ایضا صدا می‌کرد. یعنی مادر پدر»

نشسته‌ام روی مبل و کتاب می‌خوانم. تکالیف مدرسه‌ام تازه تمام شده و حالا وقت دارم بروم سراغ کارهای مورد علاقه‌ام. صدای پای بابا را می‌شنوم. در باز می‌شود. بابا می‌آید تو. مثل همیشه خسته است و قطره‌های عرق روی پیشانی‌اش نشسته. سلام می‌کنم و کتاب را ورق می‌زنم. دارم زندگی حضرت زهرا (س) را می‌خوانم. روز تولدم بابا آن را هدیه داده است. بابا آبی به صورتش می‌زند و می‌پرسد: «مامان کجاست؟» می‌گویم: «رفته خرید.»

زیر چشمی نگاهش می‌کنم. می‌دانم دلش یک لیوان شربت خنک می‌خواهد، اما من اصلاً دلم نمی‌خواهد از پای کتاب بلند شوم.

«فاطمه (س) منتظر بود. باز هم پدر مهربانش، هفرت مهمم (ص) دیر کرده بودند. بلند شد و از پنجره، بیرون را نگاه کرد. هوا داشت تاریک می‌شد.... بابا می‌نشیند روی مبل. انگشت اشاره‌اش زخم شده. حتماً وقتی داشته تکه‌های بزرگ چوب را ازّه می‌کرده، دستش را بریده است.

«فاطمه (س) به حیاط خانه رفت. به نفل بزرگ تکیه داد. توی دلش دعا کرد که پیامبر (ص) زودتر برگردند. در باز شد. هفرت مهمم (ص) وارد شدند. چهره‌شان





آن روزها کا فوب!

روزهایی که فراموش نمی شوند
• زهرا عامری • تصویرگر: مهدیه صفائی نیا

می دانم این روزها بیش تر از هر چیز، در تلویزیون و مدرسه و روی تابلوهای شهری به مطالبی درباره ی جشن دهه ی فجر و سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی برخورد می کنید. کلاس و مدرسه تان را آذین می بندید و جشن می گیرید، سرود می خوانید و نمایش اجرا می کنید، اما غیر از جشن و سرود و نمایش، این روزها فرصت خوبی برای آشنا شدن با یکی از مهم ترین بخش های تاریخ ایران است.

شما آن روزها به دنیا نیامده بودید، حتی شاید پدر و مادر تان هم هنوز به دنیا نیامده بودند. حالا وقت خوبی است که ماجرای آن روزها را از زبان مادر بزرگ و پدر بزرگ یا بزرگ ترهای خانواده بشنوید. دانستن درباره ی آن روزها خیلی مهم است. چون انقلاب مردم ایران یکی از مهم ترین اتفاقات قرن بیستم در تمام جهان بوده است. کتاب های زیادی درباره ی آن نوشته شده و فیلم های زیادی هم ساخته شده است. بیایید با هم چند عکس از آن روزها ببینیم و کمی درباره ی آن حرف بزنیم.



انقلاب یعنی چه؟ انقلاب یعنی دگرگونی و تغییر.

چرا به انقلاب مردم ایران انقلاب اسلامی می گویند؟

چون رهبر انقلاب ایران آیت الله روح الله خمینی (ره) یکی از بزرگ ترین رهبران دینی شیعیان بودند و مردم ایران ایشان را برای رهبری انقلاب خودشان انتخاب کردند.

چرا امام خمینی (ره) رهبر انقلاب ایران شدند؟

خمینی (ره) یکی از مراجع تقلید شیعیان، همیشه به بی عدالتی و تفاوت بین ثروتمندان و فقیران، اجرا نشدن دستورات اسلام در ایران و رابطه ی دولت ایران با صهیونیست هایی که فلسطین را اشغال کرده بودند، اعتراض می کردند و با وجود همه ی خطرها سعی می کردند در سخنرانی هایشان مردم را نسبت به این موضوعات آگاه کنند. تلاش ایشان سال های طولانی ادامه داشت. به همین دلیل مردم به ایشان اعتماد داشتند و در راهپیمایی های بزرگ با شعارها و پارچه نوشته ها اعتماد و حمایت خودشان را نشان می دادند و دستورات ایشان را اطاعت می کردند. این حمایت آن قدر سراسری و گسترده بود که نشان می داد تنها کسی که مردم برای رهبری انقلابشان قبول دارند، امام خمینی (ره) است.





مردم چه طور از حرف‌ها و نظرات امام (ره) آگاه می‌شدند؟ سخنرانی‌های امام (ره) به وسیله‌ی انقلابی‌ها روی نوارهای کاست ضبط و به تمام کشور فرستاده می‌شد. خیلی‌ها نوار را گوش می‌کردند و کلمه به کلمه روی کاغذ می‌نوشتند و از روی آن رونوشت می‌گرفتند و مخفیانه به همه جا می‌رساندند. این کار خیلی خطرناک بود و به شجاعت و ایمان زیادی نیاز داشت.



مردم چه طور از اتفاقات خبردار می‌شدند؟ وقتی رادیو و تلویزیون در اختیار مردم نبود و مثل حالا اینترنت و موبایل و رایانه هم وجود نداشت، مردم راه‌های جالب و تازه‌ای برای خبر دادن به هم پیدا می‌کردند. آن‌ها چیزهایی که مردم باید می‌دانستند را روی دیوارهای شهر می‌نوشتند. مثلاً تاریخ و زمان راهپیمایی‌ها، تعداد شهدا در درگیری‌ها و نیاز بیمارستان‌ها به کمک. مردمی که آن را می‌دیدند به هم خبر می‌دادند. مثلاً روی دیوارهای شهر می‌نوشتند: «دوم بهمن هشت صبح دانشگاه تهران» آن‌ها که این جمله را می‌دیدند به دیگران هم خبر می‌دادند تا برای راهپیمایی آن‌جا جمع شوند. گاهی خبرها خیلی فوری بود. مثلاً زخمی‌ها را به بیمارستان برده بودند و به خون نیاز داشتند. جوان‌ها این خبر را روی مقوا می‌نوشتند و با موتور توی شهر می‌گشتند. تصور کنید صدها موتورسوار این خبر را به همه جای شهر می‌رساندند.

مردم چه طور توانستند در برابر رژیم شاهنشاهی پیروز شوند؟ حکومت شاهنشاهی خیلی قوی بود و پیروزی بر آن ناممکن به نظر می‌رسید، اما مردم باور کرده بودند که اگر به هم کمک کنند و به راهنمایی‌های امام خمینی (ره) گوش بدهند، می‌توانند پیروز شوند.

اطاعت از رهبر: دستورات رهبر باعث می‌شد همه بدانند باید چه کاری انجام بدهند. وقتی همه یک دستور را انجام می‌دادند، کسی نمی‌توانست در برابر آن مقاومت کند، حتی یک حکومت با ارتش و اسلحه. مثلاً سه روز قبل از پیروزی انقلاب، در ۱۹ بهمن ماه از ساعت ۴ عصر حکومت نظامی اعلام شد (حکومت نظامی یعنی مردم



استقلال آزادی
جمهوری اسلام





در ساعت‌های مشخصی حق ندارند از خانه بیرون بروند. نقشه این بود که همه به خانه‌هایشان بروند و وقتی شهر خلوت شد، حکومت با دستگیری همه‌ی کسانی که در انقلاب نقش مهمی داشتند و بمباران مدرسه‌ی رفاه که امام خمینی (ره) در آن‌جا ساکن بودند، انقلاب را شکست بدهند. امام (ره) دستور داد هیچ کس به خانه نرود. مردم این دستور را روی در و دیوار و موتور سوارها روی مقوا نوشتند و در شهر چرخیدند. هر کس هرطور می‌توانست به دیگران خبر داد. آن روز با وجود خطرهای زیاد مردم از دستور امام (ره) اطاعت کردند و نقشه‌ی رژیم شکست خورد.

اتحاد مردم: مردم می‌دانستند که اگر باهم باشند، هیچ کس نمی‌تواند مقابلشان بایستد. مثلاً وقتی مأموران حکومت تظاهر کنندگان را تعقیب می‌کردند تا دستگیر کنند، مردم در خانه‌هایشان را باز می‌گذاشتند تا تظاهر کننده‌ها آن‌جا پنهان شوند و دست مأموران به آن‌ها نرسد. یا در روزهایی که کارگران و کارمندان برای حمایت از انقلاب دست از کار کشیده بودند و اعتصاب کرده بودند، مردم مراقب خانواده‌های آن‌ها بودند و صندوق‌هایی برای جمع‌آوری کمک درست کرده بودند. پولی که در آن صندوق‌ها جمع می‌شد، به خانواده‌های اعتصاب کننده داده می‌شد تا به سختی نیفتند.

مردم چه‌طور نشان می‌دادند که چه چیزی را می‌خواهند؟

تظاهرات یعنی نشان دادن و ظاهر کردن یک چیز. مردم با تظاهرات که به شکل راهپیمایی‌های طولانی بود نشان می‌دادند که با هم، هم نظر هستند. آن‌ها همه با هم شعارهایی را تکرار می‌کردند که نشان می‌داد چه می‌خواهند. مثلاً همه باهم فریاد می‌زدند استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. این شعار که در سراسر ایران تکرار می‌شد، نشان می‌داد مردم چه می‌خواهند و چه هدفی دارند. خیلی وقت‌ها آن‌ها خواسته‌هایشان را روی پارچه‌های بزرگ می‌نوشتند و به یک چوب بلند وصل می‌کردند و در راهپیمایی‌ها با خودشان می‌بردند تا همه ببینند که آن‌ها چه خواسته‌هایی دارند.





روزهای خیلی مهم

۱۳ آبان ۱۳۴۲، تبعید امام خمینی (ره) از ایران
۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، آخرین شاه ایران، کشور را برای همیشه ترک کرد.

۱۲ بهمن ۱۳۵۷، بازگشت امام خمینی (ره) به ایران بعد از ۱۵ سال.
۱۹ بهمن ۱۳۵۷، پیوستن همافران نیروی هوایی ارتش به انقلاب و دیدار با امام خمینی (ره).
۲۲ بهمن ۱۳۵۷، اعلام بی‌طرفی ارتش و پیروزی انقلاب اسلامی و پایان حکومت شاهنشاهی.



دهه‌ی فجر یعنی چه؟

از روز بازگشت امام خمینی (ره) از تبعید به وطن در ۱۲ بهمن تا روز پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن را که ده روز می‌شود، دهه‌ی فجر می‌نامند. این اسم از ۱۲ آیه‌ی ابتدای سوره فجر الهام گرفته شده است.
والفجر ولیال عشر: قسم به صبحگاهان و ده شب بعد از آن



دستمال جادویی!

- محمد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی

با استفاده از قدرت جادویی علم، می‌توانید کارهایی انجام بدهید که در حالت عادی، غیر ممکن است! به این موضوع خوب فکر کنید: انسان پرنده نیست، اما با استفاده از قدرت علم می‌تواند در هوا پرواز کند! انسان ماهی هم نیست، اما با استفاده از جادوی علم می‌تواند به راحتی به عمیق ترین اقیانوس‌های جهان سفر کند. پس اگر به دنبال جادوگران واقعی هستید، من شما را به سفر در دنیای شگفت‌انگیز علم دعوت می‌کنم! و در شعبده علمی امروز می‌خواهیم کاری کنیم که آب نتواند از پارچه توری عبور کند!

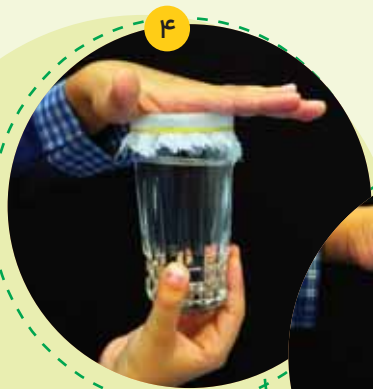
چی لازم داریم؟

- کاسه یا ظرف بزرگ
- لیوان
- مقداری آب
- پارچه‌ی توری (باند پانسمان)
- قیچی
- کش پول



وقت شعبده‌بازی است:

- ۱ مرکز پارچه‌ی توری را روی دهانه‌ی لیوان قرار بدهید و کش پول را با فاصله کمی از دهانه لیوان روی پارچه بیندازید تا پارچه را در جای خود محکم نگه‌دارد.
- ۲ لبه‌های پارچه را بکشید تا سطح پارچه روی دهانه‌ی لیوان کاملاً صاف شود. سپس با فاصله‌ی یک تا دو سانت از کش پول، اضافهی پارچه‌ی توری را قیچی کنید.
- ۳ از روی پارچه‌ی توری مقداری آب داخل لیوان بریزید تا حدود دو سوم لیوان از آب پر شود. (می‌بینید که آب به راحتی از پارچه‌ی توری عبور می‌کند.)



- ۴ انتهای لیوان را با یک دست بگیرید و کف دست دیگر خود را روی دهانه‌ی لیوان قرار دهید. به شکلی که کل دهانه‌ی لیوان در کف دست شما قرار بگیرد.
- ۵ در حالی که دهانه‌ی لیوان را به کف دست خود فشار می‌دهید، با یک حرکت سریع، لیوان را به صورت کامل، وارونه کنید. بهتر است وقتی این کار را انجام می‌دهید، یک کاسه یا ظرف بزرگ زیر دست شما باشد، تا آب روی میز نریزد!

۶

۶ حالا وقت آن است که جادوی علم را نمایش بدهید! در حالی که لیوان کاملاً برعکس است، به آرامی دست خود را از دهانه‌ی لیوان بردارید، می‌بینید که آب نمی‌تواند از پارچه‌ی توری عبور کند!

۷ حالا لیوان را کمی کج کنید، می‌بینید که آب از پارچه‌ی توری عبور کرده و به بیرون می‌ریزد، اگر دوباره لیوان را به حالت قبل برگردانید، می‌بیند که باز هم آب نمی‌تواند از پارچه‌ی توری عبور کند!



با هم ببینیم:



در این فیلم کوتاه شیوه اجرای این شعبده علمی را با هم می‌بینیم، اگر می‌خواهید به صورت حرفه‌ای این شعبده را اجرا کنید این فیلم را با دقت ببینید. برای مشاهده این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده‌ی آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.

<https://www.roshdmag.ir/u/1TI>



با هم تحقیق کنیم:

به نظر شما چرا در این آزمایش وقتی لیوان در حالت عمودی است، آب نمی‌تواند از پارچه توری عبور کند؟
به نظر شما چرا وقتی لیوان را کج می‌کنیم آب از پارچه توری عبور می‌کند؟



پاسخ‌سرگرمی



زمین فانه‌ی همه ما ست!

• بهنوش خرم‌روز • تصویرگر: مجید صالحی

چند روز پیش، داشتم از خانه بیرون می‌رفتم آقای از آن‌جا می‌گذشت، بطری نوشابه‌ای که دستش بود را توی باغچه‌ی جلوی خانه‌ی ما انداخت. یک لحظه سر جابیم بی‌حرکت ایستادم. قبل از این که آن آقا از من دور شود، فکرم را جمع و جور کردم و گفتم: «آقا! ببخشید، می‌دانید اگر هر کسی از این‌جا رد می‌شود، زباله‌ای که دستش هست را روی زمین بیندازد، دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند روی زمین حتی راه برود؟ تازه، چه کسی قرار است زباله‌ای که شما روی زمین می‌اندازید را جمع کند؟ من؟ همسایه‌ها؟ مأمور شهرداری؟» سعی می‌کردم با لحن خوبی حرف بزنم و خوشبختانه آن آقا هم منطقی بود، اشتباهش را قبول کرد، برگشت و بطری را برداشت، از من عذرخواهی کرد و رفت که آن را در سطل زباله بیندازد.

ولی فکر من مشغول آینده‌ی آن بطری شد. حتی با این که آن بطری دیگر جلوی خانه‌ی ما نیفتاده، ولی هنوز زباله‌ای هست که وجود دارد و روی زمین باقی خواهد ماند. زمین، یک سیاره است با بیش‌تر از هشت میلیارد انسان! ما آدم‌ها هر روز در حال تولید زباله هستیم، اما متأسفانه سیستم جمع‌آوری زباله‌ی فضایی نداریم که بیایند و زباله‌های زمین را جمع کنند با خودشان ببرند. زباله‌ها همین‌جا روی زمین با ما می‌مانند. همین الان که تو داری این متن را می‌خوانی، جا برای چال کردن و انبار زباله‌های روی زمین کم آورده‌ایم و زباله‌ها هر روز باز هم بیش‌تر و بیش‌تر می‌شوند.

زباله‌های با ارزش:

اگر حواسمان باشد که زباله‌های تر و خشک را در دو کیسه‌ی جدا بریزیم کمک مهمی کرده‌ایم. چرا؟ چون کمک می‌کنیم خیلی از مواد دوباره بازیافت بشوند و به شکل یک وسیله تازه مورد استفاده قرار بگیرند. در واقع این‌طور از منابع زمین هم مراقبت کرده‌ایم. منابعی که خیلی محدود هستند و جایگزین کردنشان گاهی ناممکن است.

به این جدول نگاه کن،

و ببین هر زباله چه قدر روی زمین باقی می‌ماند:



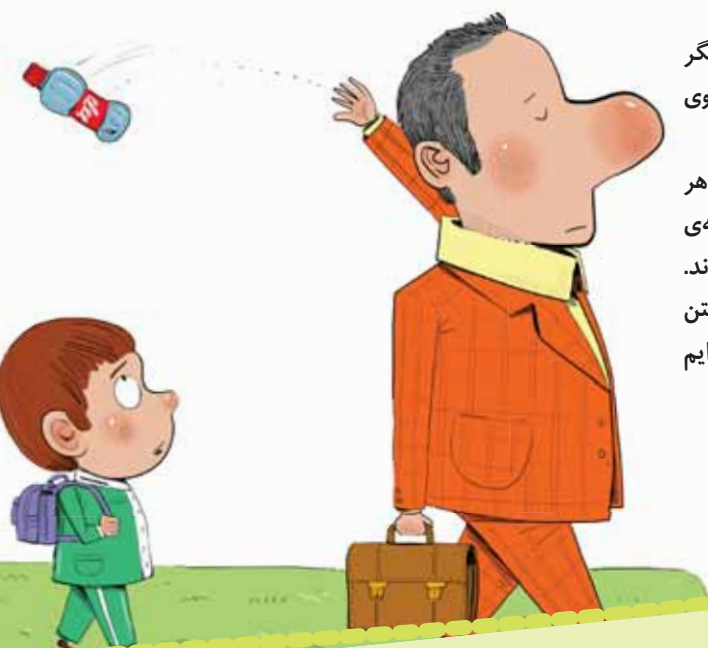
حلقه‌های پلاستیک
۴۰۰ سال



پوشک
۴۵۰ سال



بطری پلاستیکی
۴۵۰ سال



فکر می کنی باید چه کار کنیم تا زمین زنده بماند؟



- اولین و بهترین راه این است که زباله تولید نکنیم! چه طوری؟
- به جای کیسه های پلاستیکی، یک بار مصرف، از کیسه توری یا پارچه ای استفاده کنیم و همیشه همان ها را با خودمان ببریم.
- به جای خوراکی های بسته بندی، مثل پفک و شکلات یا نوشیدنی های با بطری مثل نوشابه، از خوراکی ها و نوشیدنی های تازه و سالم بدون بسته بندی استفاده کنیم.

- باقی مانده مواد غذایی را دور نریزیم و قبل از این که خراب شوند، به افرادی که نیاز دارند بدهیم، یا جایی بگذاریم که حیوانات بتوانند بخورند.
- از مغازه هایی خرید کنیم که قله ای می فروشند تا بتوانیم با سبد یا ظرف خودمان خرید کنیم و کیسه پلاستیک اضافی یا ظرف تازه نگیریم.

- اگر با خودمان خوراکی یا لقمه به مدرسه یا بیرون می ببریم، توی کیسه پارچه ای یا ظرف بگذاریم.
- اگر بیرون از خانه تشنه می شویم، بطری یا قمقمه ای آب از خانه ببریم که آب معدنی نخیریم یا اگر خواستیم نوشیدنی مثل آبمیوه یا چایی بخریم، بگوییم توی بطری یا لیوان خودمان بریزد و لیوان یک بار مصرف استفاده نکنیم.

- اگر نذری داریم، توی ظرف های چینی و استیل پخش کنیم، نه ظرف های یک بار مصرف! اگر ظرف به اندازه ی کافی نداریم از ظرف های یک بار مصرفی استفاده کنیم که تجزیه می شوند.
- لباس هایی بخریم که هم دوام خوبی دارند، هم آن ها را دوست داریم و چند سال می توانیم بپوشیم.
- اگر لباس یا وسیله ای داریم که استفاده نمی کنیم، دور نیندازیم، آن را با وسایل دوستانمان عوض کنیم یا به دیگران ببخشیم تا استفاده کنند. یک هرم جذاب در این مورد هست که دوست دارم ببینید:



هرم خرید.
چه طور چیزهایی را که نیاز داریم تهیه
کنیم تا به زمین کمتر آسیب برسد؟



اگر همه این کار را بکنند!

مؤلف: الن جاورنیک

مترجم: لیلا کاشانی وحید، فاضل مرادی سبزواری

ناشر: مهرسا

این کتاب را کارشناسان واحد سامان دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده اند و آن را به شما پیشنهاد می کنند.

فورتان را



نمی‌دانم شما جزء کدام دسته هستید؟ آن‌ها که صبح پیاده به مدرسه می‌روند یا آن‌ها که دم در خانه سوار سرویس می‌شوند؟ آن‌ها که زنگ‌های تفریح می‌دوند و بازی می‌کنند یا آن‌ها که می‌نشینند یک گوشه و حرف می‌زنند یا چیزی می‌خورند؟ کلاً چه اهل ورزش باشید، چه نباشید، مطلب این صفحه برای همیشه به دردتان می‌خورد. اگر دلتان می‌خواهد تا وقتی پیر می‌شوید باز هم سالم باشید، این صفحه را بخوانید و به دیگران هم (چه بزرگ و چه کوچک) پیشنهاد کنید.

ممکن است مرتب ورزش کنید. مثلاً زنگ‌های مدرسه یا این که هفته‌ای سه روز بروید باشگاه، اما این برای بدن شما کافی است؟ بیایید حساب کنیم. هر روز ۲۴ ساعت است و هر هفته ۷ روز. پس هر هفته ۱۶۸ ساعت است. راستی ۳ بار رفتن به باشگاه در هفته و مجموعاً ۶ ساعت تمرین در ۱۶۸ ساعت هفته کم نیست؟ حالا از دو زنگ ورزش در هفته که دیگر حرفی نمی‌زنم! پس چه کار کنیم؟ باید روش زندگی‌مان را عوض کنیم؛ طوری که بدنمان به اندازه‌ی کافی حرکت کند. چه طوری؟

صبح بلافاصله بعد از بیدار شدن چه کار می‌کنید؟ از جایتان بلند می‌شوید و احتمالاً دستشویی می‌روید، صبحانه می‌خورید و البته شاید هم سری به گوشی تلفن‌تان می‌زنید! باید به شما بگویم که از همین ابتدای روز، ضربه‌های شدیدی به بدن‌تان وارد می‌کنید. می‌رسید؛ چرا؟

در طول روز؛ کارهای مختلفی می‌کنیم؛ می‌نشینیم، راه می‌رویم، می‌دویم و... اما در هنگام خواب، چند ساعت دراز کشیده‌ایم و فقط کمی این پهلوی و آن پهلوی می‌شویم. به همین خاطر، تمام بخش‌های بدن‌مان، مثل خودمان به خواب می‌روند. خیلی از بخش‌های بسیار ریز درون بدن‌مان، جمع می‌شوند و چند ساعت در این حالت می‌مانند. حتی یک ماشین هم بلافاصله بعد از روشن شدن، نمی‌تواند به بالاترین سرعت برسد. تمام بخش‌های بدن هم بعد از بیدار شدن، باید آرام آرام آماده کار روزانه شوند، نه این که ناگهانی با فشارهای زیاد رو به رو شوند.



حتی اگر همیشه ورزش می‌کنید و به باشگاه هم می‌روید، لازم است که صبح بعد از بیدار شدن، به بدن‌تان ورزش بدهید. لازم نیست از خانه بیرون بروید و مثلاً بدوید! کار را در همان رختخواب شروع کنید و چند دقیقه حرکات کششی انجام بدهید تا اندام‌های بدن‌تان بیدار شوند و بعد از چند ساعت بی‌حرکتی ناشی از خواب، آماده کار روزانه شوند. اگر عصرها می‌خوابید، بعد از بیدار شدن، باید این کارها را بکنید و حتی اگر مدت زیادی در روز، روی صندلی یا جلوی تلویزیون نشسته‌اید نیز باید این کارها را بکنید تا ماشین بدن‌تان خاموش نشود! با هم چند حرکت کششی انجام می‌دهیم:



بک نشین!

• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی



- ۱ مثل یک نماز گزار سجده کنید، اما دستان تان را روی زمین نگذارید و حسایی دو دست تان را به جلو بکشید. با این کار خون در دستان تان جریان پیدا می کند. یک دقیقه این کار را ادامه بدهید.
 - ۲ چهارزانو بنشینید. بعد پاهای تان را دراز کنید تا جایی که کاملاً صاف شود. بعد دو دست تان را صاف کنید و در حالی که دستان تان هم چنان صاف است، به جلو خم شوید. می بینید که به شکم تان فشار می آید. چه بهتر! چون خون به طرف شکم تان می آید. ۳۰ ثانیه این کار را بکنید.
 - ۳ حالا بایستید. اما به جای این که کف پای تان روی زمین باشد، پشت پا را از زمین بلند کنید و فقط روی انگشتان پای تان بایستید. تا می توانید خودتان را بالا بکشید، طوری که انگار قدتان بلند شده است. چه قدر می توانید در این حالت بمانید؟
 - ۴ باز هم بایستید. بعد سعی کنید خم شوید و دو دست تان را پایین بیاورید. آن قدر که کف دستان به زمین نزدیک شود یا حتی زمین را لمس کند. البته پای تان نباید خم شود.
 - ۵ می توانید بنشینید. این کار را حتی جلوی تلویزیون هم می توانید انجام دهید: کف دست تان را پشت سرتان بگذارید و با دستان، سرتان را به جلو فشار بدهید، اما هم زمان در مقابل این فشار مقاومت کنید. این حرکت عضلات ریز گردن و سر را هم تقویت می کند. عضلاتی که حتی از وجودشان خبر ندارید!
 - ۶ همان طور که ایستاده اید، یک پای خود را تا جایی که می توانید عقب ببرید. برای این که راحت تر این کار را کنید، زانوی پای دیگر تان را خم کنید. بعد پاهای تان را جا به جا کنید. مثلاً پای چپ را عقب ببرید و بکشید و زانوی راستان را خم کنید.
- این حرکات های کششی بدن تان را آماده فعالیت های روزانه می کند. اگر آن ها را مدام انجام بدهید، ممکن است حتی به بلندتر شدن قدتان هم کمک کنند.
- یادتان باشد که بدن در لحظات بیداری، نیاز به تحرک دارد. پس حتی در جلوی تلویزیون و به خصوص بعد از بیدار شدن، این حرکات را فراموش نکنید.
- البته این حرکات ها بدن شما را قوی می کند و از مصدومیت شما جلوگیری می کند. اما جای ورزش را نمی گیرد!



معرفی کتاب

اگر دوست دارید بازی های جدید یاد بگیرید می توانید این کتاب را بخوانید. در این کتاب تعدادی از بازی های محلی با نحوه ای اجرای آن معرفی شده است.

بازی های ملی محلی ایران زمین

مؤلف: فریبا مریدزاده

ناشر: بهتا پژوهش

این کتاب را کارشناسان واحد سامان دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده اند و آن را به شما پیشنهاد می کنند.



مهمان‌های زیبای ایران!

• نرگس جاجرودی • تصویر گر: زهره بیگدلو

ما هر سال به کشور شما می‌آییم. ما را می‌شناسید؟

ما هر سال در سفر دور و درازمان به کشور شما می‌آییم و استراحت می‌کنیم. خیلی از ما همین‌جا دنیا آمده‌ایم. در واقع هم‌وطن‌های شما هستیم، اما فکر می‌کنم درست و حسابی با هم آشنا نشده‌ایم. پس اجازه بدهید خودمان را معرفی کنیم.

فلامینگوهای مهاجر

ما در جهان شش گونه هستیم اما دو گونه‌ی بسیار زیبای ما، در ایران زندگی می‌کنند.

ما فلامینگوها بیش‌تر در دریاچه‌ها، جاهایی که آب شیرین‌تر است، می‌مانیم. مثل قسمت جنوبی دریاچه ارومیه، جایی که رودهای شیرین به دریاچه می‌ریزند و البته تالاب گمیشان استان گلستان و میانکاله مازندران، تالاب بختگان و دریاچه مهارلوی شیراز. در واقع می‌توانیم بگوییم هر جا آب زیاد شور نباشد، می‌توانیم غذای خودمان را پیدا کنیم. چند سال پیش که آب دریاچه ارومیه خیلی کم، شد نتوانستیم آن‌جا بمانیم. می‌دانید چرا؟ چون شوری آب زیاد شده بود و نمک مثل بلورهای کریستال به پره‌های ما می‌چسبید و پرواز را برای ما مشکل می‌کرد. بنابراین با کلی دلتنگی مجبور شدیم از دریاچه‌ی زیبای ارومیه برویم، اما حالا با بارش‌های زیاد و پر آب شدن دریاچه ما دوباره به خانه برگشتیم.

آرتمیا خوشمزه‌ی کوچک

از غذاهای مورد علاقه‌ی ما نوعی سخت پوست شبیه میگو به نام آرتمیا است که در دریاچه ارومیه به وفور یافت می‌شود. البته ما همه چیزخوار





هستیم و از جلبک تا حشرات همه
چیز را می‌خوریم. راستی می‌دانستید ما
هنگام غذا خوردن نفسمان را نگه می‌داریم؟

مراقب بچه‌هایت باش!

ما سالی یک‌بار تخم می‌گذاریم و اگر مراقب آن‌ها نباشیم، حتماً
حیوانات گرسنه آن‌ها را مثل تخم مرغ می‌خورند! بنابراین ما تخم‌ها را
در گل و لای کنار دریاچه یا تالاب‌ها مخفی می‌کنیم. رنگ بچه‌های ما
هنگام دنیا آمدن سفید و خاکستری است.

پا گنده‌های گردن دراز

شهرت ما در دنیا به‌خاطر پرهای رنگ و وارنگی است که داریم.
به‌خصوص پرهای قرمز یا صورتی خوش‌رنگ. رنگ پرهای ما به غذایی
که می‌خوریم بستگی دارد. به‌خاطر رنگ دانه‌های موجود در آرتیمیا،
رنگ اغلب ما صورتی است. ما گردنی دراز و پاهایی بلند و کشیده
داریم و از آن بالا حسابی همه جا را دید می‌زنیم. طول پاهای ما به ۷۵
تا ۱۲۵ سانتی متر و طول بال‌های ما به یک و نیم متر می‌رسد. عمر ما
حدود ۲۰ تا ۳۰ سال است، اما اگر حسابی از ما مراقبت کنید تا ۵۰
سال هم می‌رسد.

لطفاً مزاحم نشوید

ما پرنده‌های مهاجر هستیم و در دسته‌های بزرگ زندگی می‌کنیم و
می‌توانیم با سرعت ۶۰ کیلومتر در ساعت پرواز کنیم. من پرواز را
بیشتر از شنا کردن دوست دارم. راستی هر وقت ایستاده بر روی یک پا
دیدید تعجب نکنید، بدانید من از پرواز زیاد خسته شده‌ام و
مشغول استراحت کردن هستیم. پس لطفاً مزاحم نشوید!

یک وسواسی تمام عیار!

من به بال‌هایم خیلی حساس هستم و بین یک تا دو
ساعت در روز را صرف تمیز کردن آن‌ها می‌کنم. من
روغن تولید شده از غده‌های چربی بال‌هایم را با وسواس
خاصی و با کمک منقارم، روی پرها می‌مالم و حسابی آن‌ها را
برق می‌اندازم

یک قصه‌ی قشنگ

در جاهایی که ما زندگی می‌کنیم مردم یک باور قشنگ دارند. آن‌ها
اعتقاد دارند که فلامینگوها حس گرهای خیلی قوی دارند و اگر دوباره
به دریاچه برگشته‌اند و آن‌جا را برای ساکن شدن انتخاب کرده‌اند؛
یعنی این‌که دریاچه حتماً پر آب خواهد ماند.



پدر بزرگ جرثقیل‌های امروزی!

• نازیلا ناظمی • تصویر گر: سام سلماسی

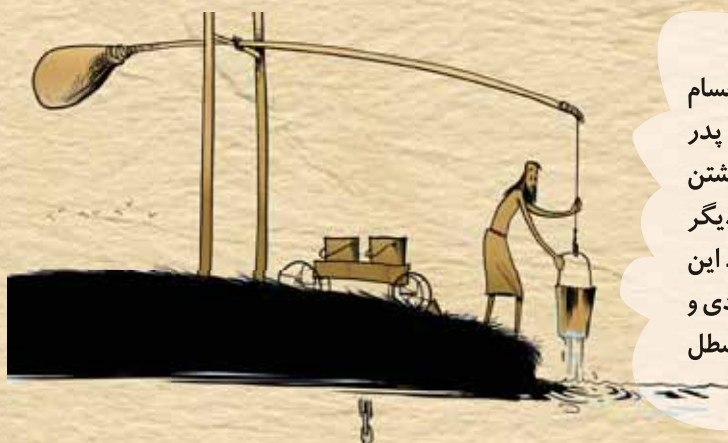
تا حالا تخت جمشید را از نزدیک دیده‌اید؟ حتی اگر آن‌جا نرفته باشید، لابد عکس‌هایش را در کتاب‌های درسی یا تاریخی، روی دیوارها یا حتی ظرف‌های زیبا دیده‌اید. یکی از چیزهایی که در تخت جمشید خیلی جالب است ستون‌های سنگی بسیار بلندی است که با ظرافت تراشیده شده‌اند. وقتی به آن‌ها نگاه می‌کنیم، اولین سؤالی که به ذهن می‌رسد، این است که این سنگ‌ها چه‌طور روی هم گذاشته شده‌اند؟

در تخت جمشید ۸۷۳ ستون با ارتفاع ۱۸ متر وجود دارد. بر روی هر کدام از این ستون‌ها هم یک سرستون به شکل دو اسب یا دو گاو وجود دارد که هر کدام ۱۵ هزار کیلوگرم وزن دارند! خب این مجسمه‌ها چه‌طور تا آن‌جا رفته‌اند؟ شاید تعجب کنید اگر بگویم که آن‌ها هم از جرثقیل استفاده می‌کردند. البته جرثقیل‌های آن روز کمی با مدل‌های مدرن امروزی فرق داشت.



شادوف

چهار هزار سال قبل مصری‌ها وسیله‌ای برای بالا بردن اجسام سنگین درست کردند که «شادوف» نام داشت و پدر جرثقیل‌های امروزی بود. شادوف هر چند بیش‌تر برای برداشتن آب از رودخانه و چاه استفاده می‌شد، اما خیلی زود در دیگر نواحی باستانی مورد استفاده قرار گرفت و کامل‌تر شد. این وسیله از یک بازوی بلند که گردان بود، دو تکیه‌گاه عمودی و یک تکیه‌گاه افقی، یک وزنه‌ی تعادل در یک سر بازو و سطل در سوی دیگر بازو تشکیل شده است.





جرثقیل یونانی

یونانی‌ها و رومی‌ها و ایرانی‌های باستان، این وسیله را کامل کردند و طناب و قرقره‌های آهنی و مفرغی به آن اضافه کردند و وسیله‌ی پیچیده‌تر و کامل‌تری ساختند. به این ترتیب برای ساخت بناهای باشکوه و ستون‌های بلند می‌توانستند قطعه‌های سنگی بسیار بزرگ را بلند کنند و با دقت سر جای تعیین شده بگذارند.

با پیدا شدن قرقره‌های فلزی در تخت جمشید، باستان‌شناسان فکر می‌کنند که مهندسان هخامنشی از وسیله‌ای به نام قرقره مرکب برای بلند کردن اجسام سنگین استفاده می‌کردند که اولین جرثقیل‌ها هستند.

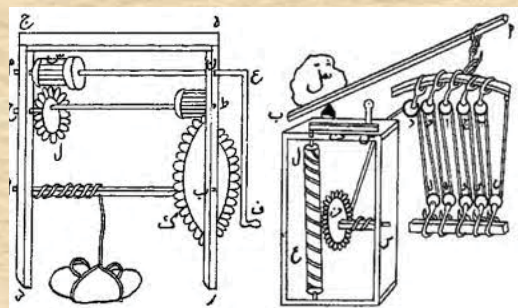


قرقره فلزی یافته شده در تخت جمشید



قرقره مرکب انواع مختلفی داشته. مثلاً با استفاده از قرقره مرکب سه تایی می‌توانستند با یک کیلو نیرو و وزنه‌ای به سنگینی سه کیلو را بلند کنند. این وسیله که از ترکیب قرقره و چرخ و طناب ساخته شده بود و با نیروی انسان یا حیوانات کار می‌کرد، می‌توانست جسمی به وزن ۱۸ تن را بلند کند.

برخی از محققان معتقدند که ابن سینا، دانشمند معروف ایرانی در کتابی به نام «معیار العقول» جرثقیلی را طراحی کرده است که از چرخ‌دنده، پیچ‌دنده و قرقره‌های ثابت و متحرک درست شده بود. این جرثقیل به شکلی ساخته شده بود که می‌توانست با ۳۰ کیلو گرم نیرو، باری به وزن ۳۰ هزار کیلو را بلند کند. این جرثقیل‌های ابتدایی بعدها کامل‌تر شدند تا این که در قرن ۱۸ میلادی، از قدرت بخار برای حرکت دادن جرثقیل‌ها استفاده شد. امروزه جرثقیل‌ها خیلی با مدل‌های قدیمی آن تفاوت کرده‌اند و با موتورهای الکتریکی و سیستم‌های هیدرولیک کار می‌کنند، اما هنوز هم اساس کار آن‌ها مثل جرثقیل‌های باستانی است.



جرثقیل طراحی شده توسط ابن سینا



گل رنگین کمان!

• ندا نورمحمدی • یکتا دادخواه

دهه‌ی فجر نزدیک است و کم‌کم باید برای جشن ۲۲ بهمن آماده شوید. می‌توانید از تزئین کلاستان شروع کنید. می‌شود از کاغذهای رنگی، روبان و ... برای ساخت انواع آویزها استفاده کرد. این آویز قشنگ را یاد بگیرید چون خیلی جاها در جشن‌ها و برای تزئین سقف یا دیوار می‌توانید استفاده کنید. اگر موافق هستید، بیایید با هم روش ساختن آن را یاد بگیریم.



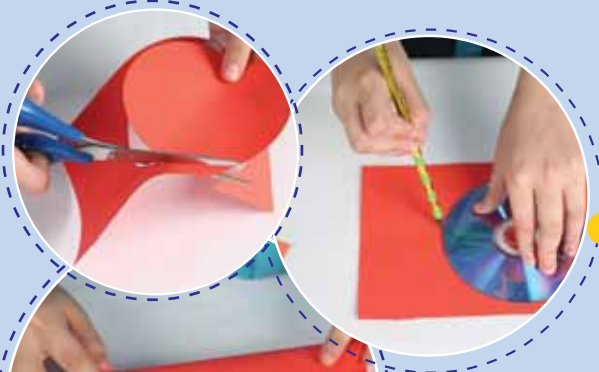
چی لازم داریم؟

- کاغذ رنگی
- قیچی
- مداد
- کاموا
- چسب

مراحل ساخت



۱ ۱۶ دایره روی کاغذهای رنگی بکشید. ما ۸ دایره را با استفاده از یک لوح فشرده و ۸ تای دیگر را با یک بشقاب کمی بزرگ‌تر کشیدیم تا دایره‌هایی با اندازه‌های متفاوت داشته باشیم. شما می‌توانید از دایره‌هایی با اندازه‌های کوچک‌تر یا بزرگ‌تر استفاده کنید.
دور دایره‌ها را قیچی کنید و آن‌ها را از وسط تا کنید.



۲ نیم دایره به‌دست آمده را دوباره از وسط تا کنید. تا شبیه مثلی با یک ضلع نیم دایره شوند. (درست مثل شکل)



۳ حالا تای دوم را باز کنید و به اندازه‌ی یک نقطه در وسط چسب بزنید و به هم بچسبانید. دقت کنید که فقط دو کاغذ وسط به هم بچسبند. برای همه‌ی دایره‌هایی که تازه‌ایم همین کار را تکرار می‌کنیم.

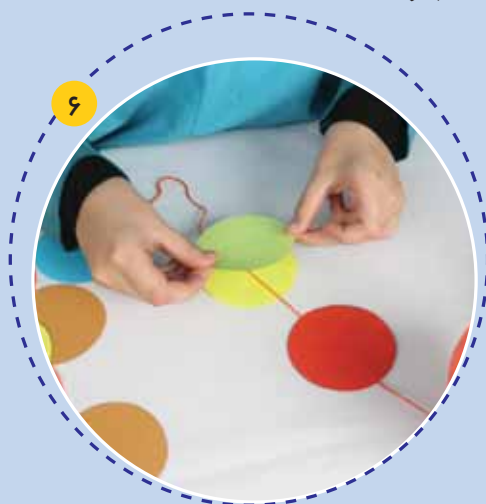




۴ به علامت پیکان در این شکل نگاه کنید. روی تای آخر هر دایره را درست به شکل علامت چسب بزنید و دایره‌ی تا شده‌ی بعدی را روی آن بچسبانید و دوباره تای آخر دایره‌ی دوم را هم در جهت فلش چسب بزنید و دایره‌ی تا شده‌ی سوم را بچسبانید تا وقتی آخرین دایره به اولین دایره بچسبد و کارتان شکل یک گل کاغذی کامل را به خود بگیرد.

۵ یک رشته کاموا را از وسط چترتان رد کنید و آن را با چسب به چتر بچسبانید.

۶ می‌توانید با چسباندن دایره‌های کوچک‌تر کاردستی‌تان را زیباتر کنید.





ایستگاه بچه‌ها

زنگ شما

• رویا صادقی • کبری بابایی

بعضی از شما شغل مورد علاقه‌تان را نقاشی کرده‌اید و برای ما فرستاده‌اید:



فاطمه ایمانی ۱۳ ساله از همدان



زهرا رسولی کلاس ششم از فامنین همدان



ستایش کماتی کلاس چهارم از شهرضای اصفهان

گویا شغل مورد علاقه‌ی خیلی از شما پزشکی، دندانپزشکی و پرستاری است. حالا من از شما می‌خواهم راجع به شغل‌های زیر هم فکر کنید، اطلاعات جمع‌آوری کنید، نقاشی بکشید و برای ما بفرستید:

آتش‌نشان، فضا‌نورد، کارمند بانک، گل‌فروش، مهندس کامپیوتر، نانوا، میوه‌فروش، فروشنده‌ی لوازم برقی، پلیس، راننده‌ی تاکسی، خلبان، کارگر ساختمان، تعمیرکار، خیاط، کفاش، آرایش‌گر، رفتگر، ماهی‌گیر.

نکته نکته

برای این که بتوانید دست‌ها را درست طراحی کنید، باید بارها و بارها تمرین کنید. در هنگام کشیدن دست به بلندی انگشت‌ها و زاویه‌ی بین هر دو انگشت توجه کنید. نکته‌ی مهم دیگر این است که هر انگشت از سه بخش تشکیل شده که بخش بالایی یا همان نوک انگشت از همه باریک‌تر است.



دوستان نازنین سلام

دوست شما، ترانه بهنیافرد کلاس پنجم از تهران داستان نیمه کاره‌ی روزی که من غیب شدم را این‌طوری کامل و برای ما ارسال کرده است:

این سؤال همیشه فکرم را مشغول کرده بود: چرا نمی‌توانم غیب شوم؟ با خودم فکر می‌کردم، اگر می‌توانستم غیب شوم، کلی شیطنت می‌کردم. کلی همه چیز را به هم می‌ریختم و می‌انداختم تقصیر برادرم. بیش‌تر از دو تا شیرینی می‌خوردم. در قایم‌باشک بازی هم هیچ رقیبی نداشتم. به قابلمه غذا ناخنک می‌زدم و هیچ کس هم نمی‌فهمید. اما... آن روز که واقعاً غیب شدم همه چیز یک جور دیگری است. مادرم داشت ظرف می‌شست و از کار خانه خسته شده بود. رفتم کنارش ایستادم و در ظرف شستن کمکش کردم. بعد هم رفتم خرت و پرت‌ها را از توی اتاق جمع کردم. خواهر کوچکم خوابش برده بود. دستی به موهایش کشیدم و رویش را انداختم تا سرما نخورد. بدون این که کسی بتواند من را ببیند، صدای تلویزیون را کم کردم تا مزاحم درس خواندن برادرم نشود. پدرم داشت دنبال عینکش می‌گشت. آن را پیدا کردم و روی صورتش گذاشتم. مادرم از این که کارهایش را زودتر تمام کرده بود، خوشحال بود. برادرم درس‌هایش را خوب خوانده بود و خواهرم هم خوب خوابیده بود. پدرم هم سر حال بود. خلاصه همه خوشحال بودند. دیگر دوست نداشتم همه چیز به نفع خودم باشد. دوست داشتم اگر باز هم نامرئی شدم، کارهایی انجام بدهم که همه از آن نفع ببرند.

شعر

موضوع برای شعر

آفتاب گرم هر روز دنیا را روشن می‌کند. انگار همه‌ی دنیا توی دست آفتاب زنده می‌شود و رشد می‌کند. توی دست آفتاب می‌تواند نام خوبی برای یک شعر باشد. مگر نه؟ اگر با من موافقی به آن فکر کن و یک شعر زیبا بنویس. منتظر آثار خوبت هستم.

موضوع برای داستان‌نویسی

تا به حال فیلم ترسناک دیده‌ای؟ من که معمولاً این جور فیلم‌ها را نگاه نمی‌کنم. چون شب‌ها خواب نمی‌برد. تو چه‌طور؟ تو از فیلم ترسناک خوشت می‌آید؟ تصور کن یک شب فیلم ترسناک ببینی. بعد... فکر کنم همین حالا می‌توانی یک داستان خیلی جالب درباره‌اش بنویسی.

شعر و داستان‌های این دوستان نازنین به دستمان رسید:

محمد هادی خوارزمی، شایان نیک‌اندیش، آیین افخمی، سپهر شهدفروش، سبحان مرادعلی‌زاده، فرهام ستاری، یاسین یزدان‌پناه، هومن صفا، سید کیا راد حجازی، پارسا فلاحت، پوریا باخدا، امیرعلی اسماعیلی، سپهر داد جلال‌الدینی، مازیار معزی‌نیا، پارسا تاج‌الدینی، محمدایلیا نیک فرجام، مبین فرقانی، آراد دستور جهانداری، حسین اسدی‌فر، حمیدرضا مشهدی، کسرا سیدنژاد کلاس چهارم از دبستان هوشمند زکریای رازی کرمان.

نشانی ما:

تهران

صندوق‌پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



اسم و فامیل زرافه‌ای

حرف ظ

• آذر دخت بهرامی
• تصویر گر: مهدی صادقی

اسم فامیل بازی می‌کنیم احتمالا همان یکی و نصفی هم شده یکی و یک سوم.

گل و گیاه: ظرافت‌قولیای دیلاتتوایفیلیوم پاکانوی اکینو سیسپس ایندیکا، محض اطلاع برای این که فکر نکنید اسم این گل را از خودمان درآورده‌ایم؛ این گل به اندازه‌ی یک نوک خودکار است و عمرش نیم ساعت بیش‌تر نیست. به محض این که غنچه‌اش باز می‌شود، یکی از این ظرافه‌ها، گردن درازش را خم می‌کند و این گل مینیاتوری را می‌بلعد. برای همین است که کسی هنوز قیافه و سر و شکل این گل را ندیده! می‌گویند خوردن این گل باعث دراز شدن گردن می‌شود. ظافریقستانی‌ها بدشان نمی‌آید از این گل به بچه‌هایشان بدهند بلکه قد و قواره‌ی نسل‌شان بلندتر شود، ولی تا به حال کسی نتوانسته زودتر از ظرافه‌ها، این گل‌ها را بیابد.

یک روز عصر قرار شد اسم فامیل بازی کنیم. حرف «ظ» را انتخاب کردیم، از قصد! چرا چون بازی با حرف ظ واقعا سخت است. **اسم:** ظرافه‌بان، ظرافه‌های این منطقه چون در حال انقراض هستند با این «ظ» نوشته می‌شوند و ظرافه‌بان، نامی است که مردم روی فرزندان‌شان هم پسر و هم دختر می‌گذارند تا همه خیال کنند آن‌ها مراقب احوال حیوانات در حال انقراض باشند.

فامیل: ظافریقایی تبار ظرافه‌پور ظافریقایی نسب. **شغل:** ظرافه‌یاب، که همه جا را می‌جوید و ظرافه‌ها را می‌یابد و با جان و دل آن‌ها را می‌پاید تا سر فرصت آن‌ها را قاچاقی به کشورهای دوست همسایه ببرد و گردن‌شان را به دلالت بفروشد! **شهر:** ظرافستان، که اتفاقاً منزل آن ظرافه‌بان ظافریقایی تبار ظرافه‌پور ظافریقایی نسب در همین شهر است. آدرسش هم این است: ظرافستان، پلاک ظ ۳، در زرد. در بزید، یکی از همین ظرافه‌ها در را باز می‌کند و ظرافه‌بان هم با روی گشاده می‌آید دم در و تعارف و «بفرمایید تو» و پذیرایی حسابی و این‌ها.

کشور: ظافریقستان، نقشه را ببینید، کمی پایین‌تر از پونز پایینی سمت چپ، درست جنب شاخ ظرافه کشور ظافریقستان است. یک شهر هم بیش‌تر ندارد؛ ظرافستان، با جمعیت یکی و نصفی ظرافه و کلی ظرافه‌بان ظرافه‌یاب متعهد.

واحد پول: ظراف، هر گردن زرافه، یک واحد پول آن‌هاست، معادل یک دلار ناقل! اصلاً دلیل اصلی انقراض این حیوان نایاب هم همین واحد پول‌شان است! خودشان هنوز نفهمیده‌اند.

یکی باید این وسط وقت بگذارد و برود بهشان بگوید امان از دست دلار!

میوه: ظرد آلولو، محصول همان منطقه‌ی ظرافستان است و ظرافه‌ها و ظرافه‌بان‌ها عاشقش هستند. گاهی بر سر همین میوه‌ی ناقل دعا‌های قبیله‌ای بین ظرافه‌ها و ظرافه‌بان‌ها راه می‌افتد و چه جنگ‌ها که برای همین میوه‌ی گردن‌دراز نشده! بروید کمی کتاب‌های تاریخ‌شان را بخوانید، عبرت بگیرید!

حیوان: گفتن ندارد، معلوم است؛ ظرافه! در ضمن این ظرافه‌های در حال انقراض، گردن‌شان بلندتر از زرافه‌های معمولی است و با تمام تلاش‌های صادقانه‌ی ظرافه‌بان‌ها، نسل‌شان چنان دارد با سرعت منقرض می‌شود که تا حالا که ما داریم



امریکا، ظافریقستان را کشف کرد و به خاطر مهمان‌نوازی و رفتارهای خوبی که با او داشتند، قسم خورد جای این کشور را به کسی لو ندهد.

مدل ماشین: ظوتوبوس، یک اتوبوس عمودی است که هشت تا ظرافه آن را می‌کشند. سرعتش ۸ کیلومتر در ساعت است (معادل بیست ظرافه‌ی بخار) و گنجایش پنجاه مسافر را دارد که روی کول هم سوار می‌شوند!

بیماری: ظردکِ ظرافه‌ای، قدیمی‌های خرافاتی معتقدند این بیماری ناشی از نفرین ظرافه‌هاست. تمام شکارچیانِ ظرافه‌ها به این بیماری مبتلا شده‌اند. ترس از ارتفاعِ گردنِ ظرافه از علائم این بیماری است.

جمله‌ی سنگ‌قبر: ما ظرافه‌ها که رفتیم هوای بقیه‌ی ظرافه‌های در حال انقراض را داشته باشید!
امتیاز: با خودتان و وجدان‌تان!

کشورهای دوست و همسایه هم بدشان نمی‌آید با انقراض نسل ظرافه‌ها، دست‌شان به این ظرانفاقولیاهای پدیلاتتواییلیوم پاکانوی اکینوپسیس ایندیکا برسد!

رنگ: ظردِ ظرافه‌ای، این ظرد اصلاً ربطی به رنگ زرد ندارد. یک نوع قهوه‌ای است که تهرنگ طوسی دارد و زیر نور آفتاب ظافریقستان، راهِ راهِ سبز می‌شود.

ورزش: ظرافه‌نوردی، بچه‌های ظرافستان عاشق این ورزش شاد و مفرح هستند. آن‌ها گردن این ظرافه‌های در حال انقراض را می‌گیرند و مثل چوبالا می‌روند! یکی هم نیست یک چیزی بهشان بگوید. چه بسیار ظرافه‌ها که از بس ساعت‌های متوالی نقش سرسره را برای این بچه‌های تخس بازی کرده‌اند، شب نشده و شام نخورده از خستگی و گردن‌درد بی‌هوش شده‌اند.

کتاب: ظرافه‌ی کوتوله و هشت قدبلند یا ظرافه در سرزمین عجایب

دانشمند / مَورَخ / ریاضیدان / فیزیکدان / شیمیدان / منجم: ظریستف کلمب، ایشون در خیلی سال پیش، حتی قبل از کشف



نقش یاب شماره!

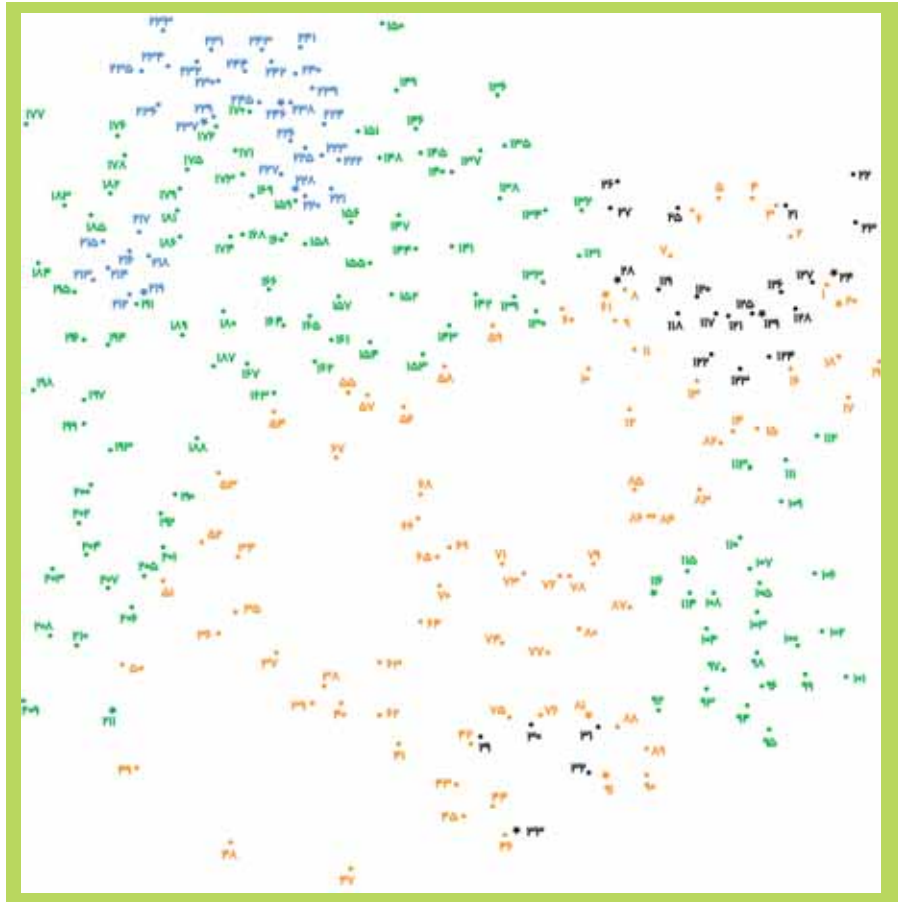


• محمد مهدی رنجبر

نقطه‌های اعداد را به ترتیب به هم وصل کنید. مثلاً نقطه ۱ را به نقطه ۲ وصل کنید، ۲ را به ۳ و همین‌طور ادامه دهید تا تصویر این صفحه را کشف کنید!

یادتان باشد که:

- رنگ هر عدد به شمای گوید که خط‌تان را با کدام مداد رنگی بکشید.
- هر کجا به جای «نقطه» به «ستاره» رسیدید، ستاره را به نقطه بعدی وصل نکنید! دنبال عدد بعدی بگردید و تکه خط جدیدی را آغاز کنید.
- برای اطلاعات بیش‌تر درباره‌ی سرگرمی نقش‌یاب شماره، نام آن را در اینترنت جست‌وجو کنید.



پاسخ سرگرمی در صفحه‌ی ۱۷

تیزبین باش!

پنج تفاوت بین این دو تصویر را پیدا کنید! • تصویر گر: زهره بیگدلو



رولت تخم مرغ و پنیر!

یک غذای عالی کامل

• فرانک شریفی - عرفان جعفری



من نمی دانم اولین کسی که به فکرش رسید می شود یک غذای کامل را لای نان پیچید و ساندویچ درست کرد چه کسی بود اما می دانم خدمت بزرگی به بشریت کرده! چرا؟ اگر شما هم این ساندویچ عالی را درست کنید با من هم عقیده می شوید!



چی لازم داریم؟

نان (نان لواش یا ساندویچی)

تخم مرغ

خیار

گوجه

پنیر

چطور درست کنیم؟

اگر از نان ساندویچی استفاده می کنید آن را از وسط باز کنید و با وردنه آن را پهن کنید. این طور رولت شما خیلی قشنگ می شود. بعد تخم مرغ رنده شده و پنیر را اضافه کنید. (می توانید این دو تا را در یک ظرف جدا رنده و مخلوط کنید و روی نان بمالید) این غذا به نمک احتیاج ندارد چون پنیر به اندازه ی کافی شور هست.

حالا خیار را به برش های باریک و بلند ببرید و گوجه ها را هم به تکه های کوچک خرد کنید. همه را روی نان بچینید و تا جایی که می توانید آن را محکم لوله کنید.

ساندویچ رولتی پنیر و تخم مرغ شما حاضر است نوش جان!



● سام سلاسی

